«نیروهای انقلاب، بیرون و درون زندان» در گفت‌وشنود با دکتر اسدالله بادامچیان

چپی‌ها با لودادن‌های مکرر «کامیونیست» لقب گرفته بودند!

■ محمدرضا کائینی

در شرایطی که بقایای ساواک اصل وجود شکنجه در زندان‌های رژیم شاه را انکار می‌کنند، انعکاس روایت آنان که آن فضای مخوف را تجربه کرده‌اند، نوعی فریضه انقلابی به شمار می‌رود. همین انگیزه ما را به سمت ثبت خاطرات جناب دکتر اسدالله بادامچیان در این گفت‌وشنود سوق داده است. امید آنکه مقبول افتد.

■■■

جنابعالی از چه دوره‌ای و چگونه وارد عرصه مبارزات شدید؟ مشوق شما برای ورود به این عرصه، چه کسانی بودند؟

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. بنده در خانواده‌ای مذهبی و اهل مبارزه به دنیا آمدم و بزرگ شدم. پدربزرگم، حاج احمد امانی در نهضت مشروطیت حضور داشت و بعدها هم شدیداً با رضاخان مخالف بود. حاج هاشم امانی، شهید حاج صادق امانی و حاج هادی امانی نیز از پیشگامان مبارزات بودند. خواهرزاده بزرگم مرحوم راسخی در نهضت جنگل شرکت داشت و دو سال در خانه پدربزرگم مخفی زندگی می‌کرد! منزل مادر و مادربزرگم در محله گذرقلی پاچنار محل رفت‌وآمد مبارزان نزدیک به منزل مرحوم آیت‌الله کاشانی بود. بعدها هم به کوچه آقا شیخ عبدالنبی (صدیق‌الدوله) رفتیم که دکتر غلامحسین صدیقی و مرحوم کریم‌آبادی از مبارزان نهضت ملی نفت و روزنامه‌نگار در آن زندگی می‌کردند و لذا آن کوچه هم محل رفت‌وآمد سیاسیون و مبارزان بود. از همه اینها گذشته چهارراه سرچشمه، همیشه محل تظاهرات بود و لذا از کودکی و نوجوانی با مسائل سیاسی و مبارزاتی آشنا بودم و خیلی زود وارد کارهای تشکیلاتی مبارزاتی شدم.

در نوجوانی و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بی‌آنکه عضو نهضت آزادی شوم، تا جایی که از یک نوجوان برمی‌آید با این تشکیلات همکاری می‌کردم و تا سال ۱۳۴۰ به این همکاری ادامه دادم. پس از تشکیل هیئت‌های مؤتلفه، به شکل فعال و مؤثری با این گروه و در عین حال با گروه‌ها و تشکیلاتی که با رژیم شاه مبارزه می‌کردند، همکاری می‌کردم و سه بار به زندان افتادم.

اگر در این بخش بر فعالیت‌های مبارزاتی خود در دوران ۱۵ سال انقلاب هم مروری اجمالی داشته باشید، مناسب خواهد بود.

پس از آنکه حکم الهی در مورد حسنعلی منصور اجرا شد، در اسفند سال ۱۳۴۳ توسط شهربانی دستگیر و به زندان قزل‌قلعه فرستاده شدم. ۵۷ روز آنجا و ۶۰ روز در زندان عشرت‌آباد بودم و بعد مرا به زندان قصر فرستادند. در زندان قصر به‌شدت شکنجه‌ام دادند تا از من اعتراف بگیرند که موفق نشدند و پس از ۵۰ روز آزادم کردند. در سال ۱۳۴۴ مبارزات خود را به شکل جدی‌تری پی گرفتم. در سال ۱۳۵۳ دستگیر شدم و مرا به کمیته مشترک بردند و پنج ماه و نیم در زندان انفرادی تحت بدترین شکنجه‌ها قرار دادند. سپس مرا به زندان قصر فرستادند. مدتی در آنجا بودم و دوباره مرا به کمیته مشترک برگرداندند و پس از مدتی به زندان اوین فرستادند. سرانجام در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ آزاد شدم و مبارزاتم را دنبال کردم. در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ ضمن شرکت در برنامه‌ریزی برای راهپیمایی‌ها و تظاهرات، مسئولیت تبلیغات هم بر عهده بنده بود. در هنگام ورود امام هم عضو شورای مرکزی کمیته استقبال بودم.

اشاره‌ای به سیر تاریخی شکنجه در دوران پهلوی داشته باشید. بعد از ۲۸ مرداد، این رویکرد چه سیری پیمود؟

بعد از کودتای ۲۸ مرداد، رژیم توسط ساواک برای شکنجه در زندان‌ها دست به برنامه‌ریزی زد. در آن سال‌ها زندان‌ها از گروه‌های مختلف پر شد. فردی به نام استوار صمدی به همراه ساقی شکنجه زندانیان را به عهده داشت. فدائیان اسلام همه عناصر و اهدافشان معلوم بود و کار مخفی نمی‌کردند. رژیم هم تا جایی که می‌توانست آنها را شکنجه می‌داد. از جمله در مورد خلیل طهماسبی هر چه او را کتک و شلاق زدند صدایش درنیامد. سرانجام او را در بشکه‌ای پر از شیشه خرده انداختند و غلتاندند! بعد بدن خون‌آلود او را بیرون می‌کشیدند و روی زخم‌هایش نمک و شمع مذاب ریختند! صمدی می‌گفت: «موقعی که خلیل طهماسبی را از بشکه بیرون آوردیم، سجده شکر به جا آورد و شروع به گفتن تکبیر، حمد و تهلیل کرد. به‌قدری از دستش عصبانی شدم که با لگد به او زدم و او از شدت ضعف دیگر نتوانست ذکر بگوید و برگشت و طوری نگاهم کرد که دلم آتش گرفت!» وقتی دل جلاد به حال زندانی بسوزد، معلوم می‌شود چه شکنجه‌هایی به او داده‌اند!

یادم هست افسران حزب توده، از جمله سرهنگ سیامک را هم خیلی شکنجه دادند، ولی فدائیان اسلام را خیلی اذیت می‌کردند. ملی‌گراها را شکنجه نمی‌دادند، غیر از دکتر فاطمی که دربار نسبت به او کینه داشت و خیلی اذیتش کردند.

بعد از سرکوب گروه‌ها پس از کودتا و تا سال ۱۳۳۴، فضای زندان‌ها کمی آرام‌تر شد، چون رژیم توانسته بود به دلیل ضعف کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها، بر همه جا از جمله زندان‌ها مسلط شود. توده‌ای‌ها به صورت گروهی توبه‌نامه می‌نوشتند و رژیم هم آنها را به صورت جزوه چاپ می‌کرد! در این دوره زندانیان سیاسی به‌شدت زیر فشار روحی بودند. بعد از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، بار دیگر زندان‌ها پر شدند و رژیم با قضیه فیضیه و پخش اعلامیه‌های امام خشونت زیادی به خرج می‌داد. در آن دوران باجناقم، غلامحسین رحمانی و چند نفر دیگر به خاطر اعلامیه دستگیر شدند و حسابی کتک خوردند. بعد از ۱۵ خرداد، حدود ۹۰ نفر از روحانیون را به صورت دسته‌جمعی دستگیر کردند و به زندان شهربانی بردند. البته در آنجا کسی را کتک نزدند، ولی عده زیادی را در یک اتاق جا داده بودند، به آنها غذا نمی‌دادند و اهانت می‌کردند. روحانیون زیادی برای اینکه روحیه خود را از دست ندهند، یک مدرسه طلبگی بسیار مفید را با مدیریت شهید مطهری و با کمک مؤثر مرحوم آقای فلسفی راه انداختند.

از اعمال شکنجه‌های گوناگون در زندان‌های شاه، چه خاطرات و گفتنی‌هایی دارید؟

قبل از پاسخ به این سؤال، بد نیست به نکته‌ای اشاره کنم که هیئت مؤتلفه با اینکه به شکل گسترده‌ای در سراسر کشور فعالیت می‌کرد، اما تعداد دستگیرشده‌های آن از همه گروه‌ها کمتر بود! علتش هم این بود که به‌رغم شکنجه‌های زیادی که تحمل می‌کردند لب به اعتراف نمی‌گشودند، در حالی که چپی‌ها با اولین کتکی که می‌خوردند، همه دوستانشان را لو می‌دادند و به همین دلیل به‌جای «کمونیست» به آنها «کامیونیست» می‌گفتند.

در زندان قزل‌قلعه شکنجه‌ها به‌قدری سنگین و سخت بودند که بچه‌ها به مسخره می‌گفتند: شکنجه‌های خرکی! بعد از اینکه هولمز، رئیس CIA به ایران آمد، شکنجه‌های برنامه‌ریزی شده و دقیقی اجرا می‌شد. یکی از بدترین و در عین حال مسخره‌ترین شکنجه‌هایی که تحمل کردم این بود که سرباز جوی قزل‌قلعه به نام کوچصفهانی بعد از اینکه یک هفته مرا حسابی شکنجه کرد، یک نوع بازجویی محترمانه را از ۷ صبح تا ۹ شب درباره من اعمال کرد. او در این فاصله استراحت می‌کرد و چای و تنقلات می‌خورد و گاهی هم جایش را با بازجوی دیگری عوض می‌کرد، اما من باید یک‌نفس جواب می‌دادم. تمام مدت هم نگران بودم با سؤالات پی‌درپی بالاخره مرا کلافه و گیج کنند و یکمرتبه حرفی که نباید از دهانم بپرد! این اضطراب دائمی از هر شکنجه‌ای سخت‌تر بود و سرم به‌شدت درد می‌گرفت.

چند سال داشتید و آیا برای تحمل شکنجه‌ها آموزش دیده بودید؟

۲۲ سال داشتم. خیر، آموزش خاصی ندیده بودم، ولی پیشاپیش می‌دانستم مبارزه هم زندان دارد، هم تبعید و هم احتمالاً شکنجه. من هم تمام مدت خودم را به ساده‌لوحی می‌زدم و می‌گفتم: سواد درست و حسابی ندارم و معنی بعضی از سؤالات آنها را نمی‌فهمم! می‌خواستند بفهمند اعلامیه کاپیتولاسیون چطور در ظرف چند ساعت در همه جا پخش شده بود، بی‌آنکه کسی گیر بیفتد و می‌پرسیدم: این لغت که می‌گویید اصلاً معنی‌اش چیست؟ بندگان خدا نمی‌دانستند اساساً مسئول عمده پخش اعلامیه کاپیتولاسیون حضرت امام، خود بنده بودم!

شیوه کار مؤتلفه چگونه بود که اعضا گیر نمی‌افتادند یا کمتر گیر می‌افتادند؟

گروه‌های دو یا سه نفره‌ای تشکیل داده بودیم که هر کدام یک سرتیم داشتند و کارهایشان را به سرتیم گزارش می‌دادند. سرتیم‌ها هم گزارش نهایی را به من می‌دادند و متوجه می‌شدم چه کسی دستگیر شده است و برای جلوگیری از افشای شبکه اقدام می‌کردم. شب پخش اعلامیه کاپیتولاسیون برق نداشتیم و چراغ گردسوز روشن کرده بودیم. تا ساعت دو و نیم نیمه شب بیدار بودم تا بالاخره سرتیم آمد و به من خبر داد که همه تیم‌ها سالم برگشته‌اند. جز یکی، دو مورد اشکال خاصی پیش نیامده بود که آن را هم بچه‌ها با زرنگی حل کرده بودند.

یکی از دلایل مهمی که در صورت دستگیری یکی از اعضای هیئت مؤتلفه دیگران لو نمی‌رفتند، انسجام تشکیلاتی بود. سیستم سازماندهی و نوع مدیریت و ارتباطات به‌گونه‌ای بود که اگر در یک گروه ۱۰ نفری فردی دستگیر می‌شد، رابط بلافاصله ارتباط او را با گروه قطع می‌کرد. هرم سازمانی مؤتلفه هم طوری بود که رژیم هیچ‌وقت نتوانست شبکه را کشف کند. مؤتلفه در عرصه مبارزات سیاسی بسیار آرام حرکت می‌کرد و هیچ‌وقت هم از خودش سند و مدرکی را به‌جا نمی‌گذاشت، در حالی که مثلاً حزب ملل اسلامی دفترچه کد داشت که وقتی به دست مأموران امنیتی افتاد، همگی به صورت دسته‌جمعی لو رفتند! اساسنامه مؤتلفه را شهید بهشتی به شکلی تنظیم کرده بودند که اگر به دست ساواک هم می‌افتاد، نمی‌توانست چیزی را درباره ما اثبات کند، چون ظاهراً متعلق به یک هیئت دینی بود. یک بار چند اساسنامه را از منزل مرحوم آقای شفیق گرفتند و ایشان گفته بود: ما برای شناخت اسلام جلسه می‌گذاریم، اینکه جرم نیست! ظاهر اساسنامه مؤتلفه نشان می‌داد مربوط به یک هیئت دینی است و تمام جزئیات در آن رعایت شده بود. البته تدوین این اساسنامه تا حد زیادی مدیون هوشمندی و ذکاوت شهید بهشتی بود.

از اعضای مؤتلفه چه کسانی را و به چه دلیل شکنجه دادند؟

مرحوم احمد قدیریان را بدجور شکنجه دادند. او اعلامیه‌ها را در دبه‌های روغن گذاشته بود جابه‌جا کند که دستگیرش کردند و به‌شدت شکنجه دادند، طوری که از پشت گردن تا کمرش بر اثر شلاق سیاه شده بود! بعد از ۱۵ خرداد مرحوم طیب حاج‌رضایی و حاج اسماعیل رضایی را خیلی شکنجه دادند. جرم مرحوم طیب این بود که زیر بار نرفت بگوید از امام پول گرفته است تا غائله را راه بیندازد. بعد از ۱۵ خرداد بر خلاف قبل، تعداد زندانیان مذهبی زیاد و فضای زندان عوض شد، چون آنها نماز می‌خواندند، عزاداری می‌کردند، زیارت عاشورا می‌خواندند و با توسل به قیام عاشورا، رژیم را زیر فشار قرار می‌دادند. انصافاً در این زمینه مؤتلفه خیلی کار کرد. در خاطرات علم هم آمده است که پشت این قضایا تشکیلات پیچیده و سیستماتیکی وجود دارد و هر چه هم از آنها دستگیر می‌کنیم باز به فعالیت خود ادامه می‌دهند. هیئت مؤتلفه در روز هفتم شهدای ۱۵ خرداد اعلامیه‌ای را پخش کرد و نشان داد قیام ۱۵ خرداد و تشکیلات مؤتلفه همچنان زنده هستند.

پس از اعدام منصور توسط هیئت مؤتلفه وضعیت در زندان‌ها چگونه بود؟

پس از اعدام چهار شهید بزرگوار مؤتلفه، شهید عراقی و مرحوم آقای عسگراولادی را در بند عمومی دزدها و قاچاقچی‌ها زندانی کردند تا عذاب بکشند! اتفاقاً ایام محرم بود. شهید عراقی پیشنهاد داد آنجا را سیاه‌پوش کنند و عزاداری راه بیندازند. غذای نذری پختند و مراسم عزاداری مفصلی را راه انداختند. در واقع در این مقطع مؤتلفه زندان را اداره می‌کرد نه حکومت! شهید عراقی فوق‌العاده مدیر و توانا بود، به همین دلیل توانست با استفاده از اعتقادات قلبی زندانی‌ها به حضرت اباعبدالله‌الحسین(ع) در بند جانی‌ها و دزدها مراسم عزاداری محرم راه بیندازد.

شهید عراقی نظارت بر آشپزخانه را هم به عهده گرفت تا به زندانی‌ها غذای خوب بدهد. همچنین با ایجاد ارتباط با افراد بیرون از زندان، تا جایی که می‌توانست مشکلات زندانی‌ها و خانواده‌هایشان را حل و در واقع نوعی امدادرسانی را ترویج می‌کرد. مرحوم شیخ جواد فومنی از روحانیون مؤتلفه که مدتی در میان این افراد زندانی بود، همیشه می‌گفت: «رژیم شاه بسیار احمق است! ما را بین زندانی‌های عادی می‌برد که رنج بکشیم و خبر ندارد وقتی بین آنها رفتیم متوجه شدیم چه آدم‌های به درد بخوری هستند.» بعد هم خطاب به کسانی که به مسجد ایشان، مسجد نور در خیابان خراسان می‌آمدند، می‌گفت: «زندانی‌های آزادشده را حسابی تحویل بگیرند! درست است خالکوبی دارند و شکل خاصی حرف می‌زنند، ولی یک تار موی سبیلشان را که گرو می‌گذارند، تا ته خط همراهی می‌کنند، در حالی که من به شما مقدس‌نماها حرفی بزنم، هزار اما و اگر می‌آورید و سبک و سنگین می‌کنید که آیا به مصلحت هست یا نیست!»

واقعاً هم که بعضی‌هایشان داش‌مشدی و مخلص بودند. عالم و زبان خاصی داشتند، اما در نیت‌ها و رفتارشان اخلاص خاصی وجود داشت و واقعاً از ته دل توبه می‌کردند. آنها در دوران مبارزه هم بسیار پایمردی کردند و بعدها فرزندان بسیاری از آنها به جبهه رفتند و شهید شدند.

از چهره‌های شاخص و تأثیرگذار مؤتلفه در زندان نام ببرید؟

غیر از شهید عراقی که مریدان زیادی هم در زندان

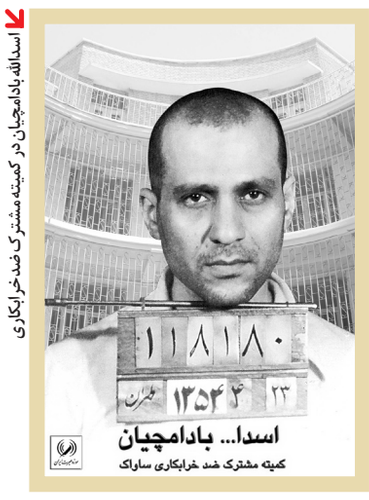

اسدالله بادامچیان در کمیته مشترک ضدخرابکاری

شهید حاج مهدی عراقی توان مدیریتی فوق‌العاده بالایی داشت. او رئیس زندان را مجاب کرد اگر اداره زندان را به دست خود زندانی‌ها بدهد فواید بی‌شماری دارد، از جمله اینکه زندان تمیزتر می‌شود، سر زندانی‌ها گرم می‌شود و دردسر درست نمی‌کنند و هزینه‌های زندان کم می‌شود. آن‌قدرها هم فهم نداشتند که متوجه شوند با این کارها همدلی و وحدت زندانی‌ها با هم بیشتر می‌شود

پس از اعدام چهار شهید بزرگوار مؤتلفه، شهید عراقی و مرحوم آقای عسگراولادی را در بند عمومی دزدها و قاچاقچی‌ها زندانی کردند تا عذاب بکشند! اتفاقاً ایام محرم بود. شهید عراقی پیشنهاد داد آنجا را سیاه‌پوش کنند و عزاداری راه بیندازند. غذای نذری پختند و مراسم عزاداری مفصلی را راه انداختند. در واقع در این مقطع مؤتلفه زندان را اداره می‌کرد نه حکومت!

داشت، آقای عسگراولادی، آقای هاشم امانی، آقای حاج حیدری، شهید لاجوردی، شهید کچویی، آقای عزت‌شاهی و... خیلی‌ها بودند. بسیاری از زندانی‌های سیاسی عارشان می‌آمد با زندانی‌های عادی حرف بزنند، ولی امثال شهید عراقی حسابی با آنها اخت می‌شدند و حتی بریده‌های مؤتلفه هم رفتارهای سخیف و متکبرانه نداشتند. یکی از کارهای تأثیرگذار مؤتلفه، تأمین داخلی زندانی‌ها بود. قبلاً غیر از جیره برای هزینه‌های داخلی زندان که بعضی از آنها جمعی و مشترک هم بود، هزینه‌ای پرداخت نمی‌شد و هر کسی دانگ خودش را می‌داد. بعضی از زندانی‌ها توان پرداخت این دانگ را نداشتند و جلوی دیگران شرمنده می‌شدند! ما یک صندوق مشترک درست کردیم. به این ترتیب معلوم نمی‌شد چه کسی به صندوق پول داده و چه کسی گرفته است. هر کسی هر مقدار پول داشت در صندوق می‌ریخت. بعضی‌ها هم مثل حاج ابوالفضل توکلی که مسئول صندوق هم بودند یا آقای میرفندرسکی که وضع مالی خوبی داشتند، هر وقت صندوق پول کم می‌آورد، در آن پول می‌ریختند. مؤتلفه با این نوع اقدامات نوعی فضای برادری و دوستی اسلامی در زندان به وجود آورده و جو سنگین زندان را قابل تحمل‌تر کرده بود. این کار باعث شد عده‌ای از زندانی‌های عادی هم آمدند و با ما قاطی شدند!

مشکلی پیش نمی‌آمد؟

زندانیان عادی مشکل ایجاد نمی‌کردند، ولی چپی‌ها اذیت می‌کردند. ما میوه‌ها و خوراکی‌هایی را که برایمان می‌آوردند، بین همه بدون در نظر گرفتن فکر، طبقه و تفاوت به تساوی تقسیم می‌کردیم. چپی‌ها اعتراض می‌کردند و می‌گفتند: «زندانی سیاسی آمده است که در اینجا رنج بکشد و برای انقلاب کردن آماده شود، اما شما با این کارتان باعث می‌شوید رنج نکشند». می‌گفتیم: «پس چرا خودتان می‌گویید همه چیز برایتان بیاورند؟ انقلابمان برای شکم نیست و دین ما اجازه نمی‌دهد خودمان از مواهبی استفاده کنیم و بقیه را بگذاریم زجر بکشند که به قول شما برای انقلاب کردن آماده شوند!» آدم‌های عجیب و غریبی بودند و خود را تافته جدا بافته می‌دانستند. آنها دم از کمون و زندگی مشترک می‌زدند، ولی در واقع این مذهبی‌ها بودند که این فکر را به آبرومندانه‌ترین وضع اجرایی کردند.

اشاره کردید که به خانواده‌های زندانی‌ها هم رسیدگی می‌کردید. در این باره هم توضیح بفرمایید.

در این مورد به خاطره‌ای اشاره می‌کنم. یک روز به یکی از چپی‌ها که بسیار ناراحت بود گفتم اگر مشکلی برایش پیش آمده است به ما بگوید که اگر بتوانیم توسط دوستان‌مان در بیرون از زندان حل کنیم. گفت: خوش به حال شما مذهبی‌ها که مطمئن هستید خانواده‌هایتان مراقب زن و بچه‌هایتان هستند، ولی من اینجا گرفتار شده‌ام و حتی مطمئن نیستم همسرم بتواند تاب بیاورد و فرزندانم آواره نشوند! به او گفتم: به خانواده‌هایمان می‌گوییم به خانواده‌ات رسیدگی کنند و واقعاً همین کار را کردیم.

در اینجا باید به نکته‌ای اشاره کنم که این روزها هر کسی به خودش اجازه می‌دهد درباره مبارزان آن سال‌ها قضاوت کند، در حالی که حق و سهم دیگران را نباید نادیده گرفت. در همه گروه‌ها افرادی بودند که خالصانه مبارزه می‌کردند و ما با آنکه از نظر اعتقادی با آنها اختلاف داشتیم، اما هرگز نمی‌گذاشتیم کار به رویارویی بکشد. واقعاً اسباب تأسف است گاهی چهره سخیفی، مخصوصاً در مورد زنان زندانی سیاسی تصویر می‌شود، در حالی که زن زندانی سیاسی در بین مردم حرمت داشت و کسی جرئت نمی‌کرد به آنها چپ نگاه کند. زنان سهم بسیار عمده‌ای در مبارزات داشتند.

اشاره کردید زندان را در واقع مؤتلفه اداره می‌کرد، نه حکومت. در این باره از چه شیوه‌هایی استفاده می‌شد؟

همانطور که اشاره کردم شهید حاج مهدی عراقی توان مدیریتی فوق‌العاده بالایی داشت. او رئیس زندان را مجاب کرد اگر اداره زندان را به دست خود زندانی‌ها بدهد فواید بی‌شماری دارد، از جمله اینکه زندان تمیزتر می‌شود، سر زندانی‌ها گرم می‌شود و دردسر درست نمی‌کنند و هزینه‌های زندان کم می‌شود. آن‌قدرها هم فهم نداشتند که متوجه شوند با این کارها همدلی و وحدت زندانی‌ها با هم بیشتر می‌شود. یادم هست حاج مرتضی تجریشی را که از داش‌مشدی‌های مذهبی بود با آقای منتظری همگروه کرده بودیم. شهید کچویی و آقای طالقانی هم همگروه بودند و سبزی پاک می‌کردند. من و آقای انواری ظرف می‌شستیم. این همراهی‌ها باعث می‌شد که محبت زیادی بین زندانی‌ها به وجود بیاید و فضای زندان قابل تحمل‌تر شود.

یکی دیگر از کارهایی که کرده بودیم، راه‌انداختن کلاس‌های درس بود. من عربی به زبان ساده را درس می‌دادم. جامع‌المقدمات، منطق، اصول فقه و امثال اینها هم توسط روحانی و غیرروحانی تدریس می‌شد. از آنجا که در زندان جو حاکم مارکسیسم بود، روش رئالیسم جلد اول و دوم شهید مطهری، اقتصاد ما شهید صدر، تاریخ اسلام و آشنایی با مکاتب و تاریخ کشورهای گوناگون را می‌خواندیم و با هم بحث می‌کردیم. انگلیسی و مکالمه در سطح بالا هم تدریس می‌شد. اگر کسی در زندان تن به درس خواندن می‌داد، واقعاً وقتی بیرون می‌آمد برای خودش عالم شده بود!

یکی دیگر از اقدامات این بود که خلاف بعضی از قوانین رفتار می‌کردیم. مثلاً رژیم با برپایی نماز جماعت مخالف بود، ولی ما به‌رغم اینکه حسابی کتک می‌خوردیم، از میدان در نمی‌رفتیم و محکم روی حرف‌مان می‌ایستادیم. دیگری زدن محاسن بود که هر چه تلاش می‌کردند، باز ما مقاومت می‌کردیم. یکی دیگر از برنامه‌های مؤثر، ایجاد ارتباط با سایر گروه‌ها بود. ما در بین خودمان هیچ مشکلی نداشتیم و یکدل بودیم و می‌گفتیم و می‌خندیدیم. اول کف حیاط زندان سیمانی بود. بیل و کلنگ گرفتیم و باغچه‌ای درست کردیم و در آن سبزی کاشتیم. وقت هواخوری ورزش و بازی می‌کردیم و عالم خوشی داشتیم. چپی‌ها برعکس ما، دور تا دور می‌نشستند و بغ می‌کردند! همیشه هم به ما می‌گفتند: مثل اینکه خیلی به شما خوش می‌گذرد! می‌گفتیم: چون ما به قیامت اعتقاد داریم و می‌دانیم اجر و پاداشمان را از خدایمان می‌گیریم!

وضعیت پس از اعلام تغییر ایدئولوژیک مجاهدان به چه صورت در آمد؟ ظاهرا در آن دوره صف‌بندی‌ها جدی‌تر شدند؟

در سال ۱۳۵۴ شهید لاجوردی، شهید عراقی و مرحوم آقای عسگراولادی در افشای واقعیت این قضیه نقش بسیار مؤثری را ایفا کردند. بنده در کتاب «اسطوره مقاومت: شهید لاجوردی» شرح مفصلی از این ماجرا را نوشته‌ام. در اردیبهشت سال ۱۳۵۵ رژیم بسیار تلاش کرد از این موضوع برای ایجاد تفرقه بین مذهبی‌ها، چپی‌ها و منافقین نهایت بهره‌برداری را بکند و روحانیون داخل زندان آن فتوای معروف را صادر کردند که بین مذهبی‌ها و کمونیست‌ها خط روشنی ترسیم شود. منافقین در ابتدا همراهی کردند، ولی بعد بازی‌هایشان شروع شد و مذهبی‌ها را بایکوت کردند.

استدلالشان چه بود؟

می‌گفتند کمونیست‌ها نجس سیاسی هستند نه نجس شرعی.

منظورشان چه بود؟

می‌گفتند کسی که اسلحه دست نگیرد و مبارزه مسلحانه نکند، نجس است. به این ترتیب تکلیف روحانیون و افرادی مثل دکتر شریعتی، بازرگان و... که سال‌ها مبارزه و زندان‌هایی را تحمل کرده بودند روشن است. آنها در این دوره وضعیت بسیار دشواری را برای ما ایجاد کردند و انواع تهمت‌ها و افتراها را به ما زدند.

قضیه تقاضای عفو توسط سران مؤتلفه چه بود؟

علمای داخل زندان یعنی حضرات آیات: آقایان منتظری، طالقانی، مهدوی‌کنی و هاشمی رفسنجانی به این نتیجه رسیدند که مبارزات در بیرون از زندان بدون مدیریت مانده است. منافقان هم که با تغییر مواضع به‌کلی از هم پاشیده بودند. تنها تشکیلات منسجمی که باقی مانده بود و می‌توانست امور را اداره کند مؤتلفه بود. در نتیجه به این نتیجه رسیدند که اگر رژیم خواست ما تقاضای عفو بدهیم این کار را بکنیم. پس از سالیان سال تحمل زندان قبول این قضیه برای همه فوق‌العاده مشکل بود، مخصوصاً شهید عراقی به‌شدت آزرده‌خاطر بود. سرانجام قبول کرد از آبروی خود به عنوان قهرمان ملی بگذرد و به تکلیف عمل کند. روز ششم بهمن بود و رژیم تصمیم داشت حسابی آبروی مذهبی‌ها را ببرد و با یک نمایش ساختگی که از تلویزیون هم پخش کرد، این‌گونه وانمود کرد ما با رژیم ساخته‌ایم. شهید رجایی می‌گفت: «اگر آقایان علما حکم کرده‌اند بیرون برویم تکلیف حکم می‌کند این کار را بکنیم.» امام فرموده بودند ریشه‌های جرثومه فساد سلسله پهلوی از خاک بیرون زده است و ما باید تلاش کنیم این شجره خبیثه را بیرون بکشیم. ما می‌خواستیم به دستور امام که همان حکم خدا و قرآن بود عمل کنیم و شایعه‌ها، حرف‌ها و تهمت‌ها را به جان خریدیم و در واقع رژیم را فریب دادیم.

و سخن آخر.

انقلاب اسلامی حاصل ایثار و جانبازی‌های کسانی است که مردانه در این راه جهاد کردند. برماست که نسل جوان را با این پایمردی‌ها آشنا کنیم تا بدانند امنیت و آرامش امروز را به چه بهایی به دست آورده است.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.